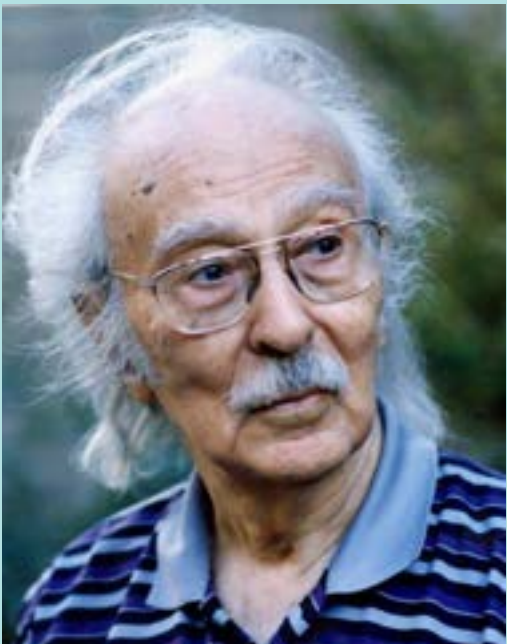


هیچکاک سینمای ایران

یادی از مرحوم ساموئل خاچیکیان، کارگردان ارمنی تبار ایرانی و از جریان سازترین فیلم سازان سینمای ایران که در ۳۰مهر ۱۳۸۰ درگذشت



فیلم ها را انتخاب کرد و با یک مونتاژ ساده، سینمای ایران را با پدیده آنونس، آشنا کرد. با هر قدم که به پیش می رفت خلاقیت های تازه ای از خود بروز می داد، اما او ج نوبوغ خاچیکیان در اوایل دهه ۴۰ با ساخت فیلم های هیجان انگیز «فریاد نیمه شب» و «یک قدم تا مرگ» متبلور شد. فیلم هایی در ژانر دلهره که تکنیک های تازه ای را تقدیم صنعت سینما می کرد. در روزگاری که صفر تا صد آثار سینمایی با اعمال سلیقه تهیه کنندگان ساخته می شد و کارگردان تنها مجری سلاقی سرمایه گذار بود، خاچیکیان با طراحی دکوپاژ پیش از تصویربرداری، انقلاب شگرفی در عالم فیلم سازی برپا کرده بود. حالا دیگر نام او ذیل عنوان هراتر سینمایی که می آمد، موج گسترده ای از مخاطبان را به سالن های سینما می کشاند. او را دیگر به هیچکاک ایران می شناختند در شرایطی که امکانات ویژه ای در اختیار نداشت و هر آنچه او را از دیگر کارگردان زمانه اش متمایز می کرد، خلاقیت و ابتکار عمل در کارگردانی بود. از نورپردازی و تصویربرداری گرفته تاتو وین و موسیقی.

ستاره ای ستاره ساز

سال ۱۳۶۴ بود و خاچیکیان پس از وقفه ای چند ساله با فیلم «عقاب ها، به سینما برگشته بود. همان ساموئل در ژانر هیجان و سرعت بود. اما با داستانی درباره جنگ ایران و عراق، آن سال یکی از پر فروش ترین فیلم های گیشه شد و این یک عملکرد چشمگیر در حوزه سینمای دفاع مقدس بود. حالا در شرایطی که سبک فیلم سازی او افراد زیادی را به سینما می کشاند، این بار نوبت به ژانر پلیسی رسیده بود. اما خروجی این آثار، فارغ از اقبال و موفقیت، دستاورد ویژه ای داشت که بار دیگر او را از دیگر فیلم سازان ایرانی متمایز می کرد خاچیکیان، استاد کشف استعداد های ناشناخته بود. بازیگرانی که از دل آثار او به دنیای بازیگری معرفی می شدند و بعدتر هر کدام در حوزه فعالیت خود، به شهرت می رسیدند. جمشید هاشم پور، رضا رویگری، سعید راد و بسیاری دیگر با این همه، کاشف ستارگان بسیار، ستاره درخشان آثار خود بود. فیلم سازی که سینما را خیلی خوب بلد بود. و فیلم سازی را به مثابه رسالتی شریف در عالم هنر دنبال می کرد. آن چنان که یک بار در جشنواره فیلم فجر ابراز داشت: «فیلم اثر هنری فیلم ساز و مظهر روح اوست. هنرمند در میان سایر انسان ها همچون بلبلی است میان پرندگان و شاید چکاوک. هنرمند از آسمانیان می گیرد و به زمینیان می بخشد، اول به زمین از آسمان آمده ای، آخر ز زمین به آسمان خواهی شد...» در آخر نیز خودش

پاییز سال ۱۳۸۰ بود که رفت. در شرایطی که بیماری آلزایمر از او آدم دیگری ساخته بود. گرچه حافظه تاریخی سینمای ایران هرگز حضور مؤثر و جریان ساز او را فراموش نخواهد کرد.



تصاویری از مرحوم ساموئل خاچیکیان، در ایام جوانی به هنگام فیلم سازی



آزاده چشمه سنگی نویسنده

تسلیم اشتیاق هنر
آلیک، یک روزنامه رساند، روزنامه راسفت نوی بغلش گرفت ودوان دوان زبان ارمنی و بعد از روزنامه اطلاعات، قدیمی ترین روزنامه تاریخ مطبوعات ایران بود. جامعه ارمنی های ایران، جور دیگری آلیک را دوست داشتند. به زبان مادری شان چاپ می شد، ورق می زدند و انگار داشتند در کوچه پس کوچه های زادگاهشان قدم می زدند. سال ۱۳۱۱، یعنی درست دو سال پس از تأسیس آلیک، ساموئل که ۹ سال

بیشتر نداشت، اولین سروده زندگی اش را در این روزنامه به چاپ رساند. روزنامه راسفت نوی بغلش گرفت ودوان خودش را به پدرش رساند. پدر با آن کتابخانه بزرگ و صفحه های موسیقی ناب، سرچشمه زایش هنر در دل ساموئل بود. مردی که انگار نه انگار سال ها در دل سیاست زیست کرده بود. پدر ساموئل روزگاری در ارمنستان نماینده مجلس بود. انقلاب اکتبر روسیه او را مجبور به مهاجرت کرد. آمد تبریز و جای سیاست، خود را در بازار فرش مشغول کرد. می خرید و می فروخت و خود را از خیالات دل تنگی وطن نجات می داد. ساموئل حالا دل توی دلش نبود، پدرش عرش را بخواند او سر تحسین نوازشش کند. هنر، خیلی زود در دلش جا باز کرده بود و او نه چیزی از سیاست می دانست و نه میلی به تجارت داشت. سه چهار سال بعد هم وقتی روی صحنه نمایش سالن شیر و خورشید باغ ملی تبریز، زیر نور موضعی مشغول بازی شد، دیگر هیچ چیز جلودار اشتیاق بی اندازه اش به هنر نبود. آنچه از اراده ساموئل خارج بود، مهاجرت گاه به گاه خانواده اش بود که هربار زندگی شان را روی دوش می کشیدند و از جایی به جایی کوچ می کردند. حالا وقت جدایی از تبریز رسیده بود. جایی که نخستین شعر زندگی اش را گفت. برای اولین بار روی صحنه نمایش رفت و در خانه قدیمی شان ما بین کتاب های پرشمار پدر، عاشق شد. عاشق ادبیات و هنر و دنیای بی نهایت قصه ها. حالا نوبت به تهران رسیده بود. شهری که ساموئل در بیست سالگی در آن قدم گذاشت بی آنکه بداند به زودی در این شهر به یکی از نامدارترین هنرمندان شهر تبدیل می شود.

بازگشت خلاقانه به سینما

آن سالنی که ساموئل به همراه یک گروه از رفقای تئاتری خود در محوطه کلیسای مریم مقدس در خیابان قوام السلطنه شمالی (میرزا کوچک خان قلی) دایر کرد، میزبان نخستین نمایش ساموئل با عنوان «سارا» بود. حالا داشت نمایش را به شکل حرفه ای تری دنبال می کرد و دیگر

دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند، یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگر آنکه آموخت و نکرد.

علم چندان که بیشتر خوانی..... چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند..... چارپایی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر..... که بر او هیزم است یا دفتر

حکایت

گلستان سعدی-باب هشتم در باب صحبت- حکمت سوم

وقتی می بینی کسی در حال سوختن است چه احساسی داری؟

برای محاسن الخطیب، هنرمند شهید فلسطینی که تصویرگر زخم های غزه بود

برده اول:

تصویرگر بهشت دختر است

تصور کنید، دختری زیبا، با پرنده ای نشسته بر شانه اش، دارد کیبوتر صلح را در میان شاخ و برگ های درخت زیتون ننومندی به تصویر می کشد. دارد با ظرافت تمام به خط های لطیف و نازکش روی کاغذ جان می دهد. رنگ های سبز و آبی و زرد و نارنجی که با هم ترکیب شوند، می شود بهشتی را که جای زندگی است، تصور کرد. خبری هم از ناله ها و ضجه های کودکان و مادران نیست، خبری از آتش و دود نیست و جز صدای رقص برگ های زیتون و شرشر نهر آب و آواز پرندگان، صدایی در این بهشت خیالی نمی شنوی. حالا دختر دارد آرام آرام کار را تمام می کند. دارد، خط های اضافه را از روی کاغذ پاک می کند.



روزنامه نگار مجید الدین

برده دوم:

زیر درخت زیتون یکی به مانگاه می کند

صدای گوش خراش پرنده های جهنمی سکوت شهر را می شکنند و... بعدش معلوم است. حالا تصور کنید، تلی از خاک و آهن و آجر و خانه ای که دیگر نیست و تن هایی که زیر سنگینی بمب ها با ویرانه های خانه بی جان شده اند و آن دختر زیبا، که اسمش محاسن بود، بر بالین خانه ویران شده اش چند ثانیه ای می نشیند و لبخندی تلخ گوشه لبش را تکان می دهد و بعد می رود توی همان قابی که خودش کشیده بود. می رود پای همان درخت زیتون، کیبوتر بر شانه اش می نشیند و هر دوبه مانگاه می کند.

برده سوم:

مادر در حال سوختن هستیم

آرزوهای محاسن رنگ و واقعییت می گرفت. ۲ شب پیش اف ۱۶ های اسرائیلی خانه محاسن را در جلبيه، جایی در شمال غزه، بمباران کردند، خانه هنرمندی که صلح طلبی مهم ترین شاخصه موضوعی آثارش بود. در یک سال گذشته بیشتر تمرکز محاسن الخطیب بر طراحی غزه معطوف شده بود و ویرانی های جنگ از وضعیت وخیم زندگی در این منطقه، سختی های کار در این فضا را به مخاطبانش به اشتراک می گذاشت. آخرین اثر او در ورز پیش از شهادتش و در واکنش به کشتار بی رحمانه آوارگان فلسطینی از سوی جلاان اسرائیل خلق شده بود. پس از بمباران بیمارستان الاقصی و انتشار فیلم دردناک شهادت «شعبان الدالو» در آتش این جنایت، محاسن الخطیب، اثری تلخ و تکان دهنده با عنوان «ما در حال سوختن هستیم» را پیش چشم مخاطبانش خلق کرد. الخطیب آخرین پست صفحه شخصی اینستاگرامش را نیز به انتشار آخرین اثرش اختصاص داد و پای آن نوشت: «به من بگو، وقتی می بینی کسی در حال سوختن است چه احساسی داری...» بنیاد فرهنگ، هنر



و رسانه فلسطین در بیانیه ای به شهادت این هنرمند فلسطینی واکنش نشان داد. در بخشی از این بیانیه که در «الجزیره» منتشر شده است به تهاجم هواپیماهای اشغالگر به خانه الخطیب اشاره شده و آمده است: «هواپیمای اشغالگر خانه او را در شمال غزه

هدف قرار داد، جایی که او ثابت قدم ماند، آوارگی دید و آوارگی را به تصویر کشید...» محاسن الخطیب قبل از شهادت و در جریان جنگ نابودگر غزه، تأثیر هنری جاودانه ای از خود بر جای گذاشت و با آثارش زخم های مارا به تصویر کشید،

SHAHRRARANEWS.IR

۲شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

ميثاقنامه اخلاق حرفه‌اي

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر- سردبیر: سید مسجاد طلوع هاشمی- نشانی: خیابان کوهسنگی- ابتدای کوهسنگی ۱۵- دفتر مرکزی: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸-۱-۵- نمایر: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴- روابط عمومی: ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲-۵۱- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

مدای هوای مشهد

۶۵٪
رطوبت هوا

۹°
↑
۲۱°

۱۳
صبح

۱۹
ظهر

۲۰
عصر

۱۴
شب

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۱۶:۰۴ نیمه شب شرعی ۲۲:۳۳:۵۰

غروب آفتاب ۱۶:۴۷:۳۹ اذان صبح فردا ۰۴:۲۰:۰۵

اذان مغرب ۱۷:۰۶:۱۱ طلوع آفتاب فردا ۰۵:۴۴:۳۳

عکس روز

حل اختلاف از مسیر «ملاح»

فرستادن استند

۷۵۶

۳۳۷

زندگی با گاومیش ها

شاید برایتان جالب باشد بدانید که گاومیش بخشی جدایی ناپذیر از زندگی مردم خوزستان است. این حیوانات که به دلیل نیازشان به آب تنی روزانه چندین بار به رودخانه ها برده می شوند، معمولاً در نزدیکی منابع آب مانند رودخانه ها و تالاب ها پرورش می یابند. در منطقه دشت آزادگان، گاومیش ها به صورت خانوادگی در یکی از شاخه های کارون شنا می کنند. چوپان های گله بر حسب دمای هوا، روزانه دو تا سه مرتبه گاومیش ها را به رودخانه می برند تا از گرمای زیاد و بیماری های پوستی احتمالی این حیوان جلوگیری کنند. در این منطقه، گاومیش داری شغل اصلی مردم منطقه است. این شغل نه تنها به عنوان یک منبع درآمد بلکه به عنوان بخشی از فرهنگ و هویت استان خوزستان به شمار می رود.

عکس: سید خلیل موسوی/مهر

حکایت لویی یادشده و پیرمرد روستایی قبلی

لیوان نوشیدنی دیگر درخواست کرد. مرد روستایی یک لیوان دیگر نوشیدنی گازدار به وی داد. لویی یادشده نوشیدنی گازدار را نوشید و گفت: می دانی من کی هستم؟ مرد روستایی گفت: الان خودتان فرمودید لویی یادشده گفت: نه پیرمرد، من خود پادشاه هستم. وی سپس یک لیوان نوشیدنی دیگر درخواست کرد. مرد روستایی گفت: تمام شد. لویی یادشده گفت: چرا؟ مرد روستایی گفت: یک لیوان دیگر بخوری مدعی می شوی خود مسیح هستی. یک لیوان دیگر هم بخوری مدعی می شوی خود خدا هستی. وقتی جنبه نداری چرا نوشیدنی گازدار می خوری؟ در این هنگام سرودایی از بیرون کلبه برخاست و دقایقی بعد ملازمان محافظان لویی یادشده که در جست وجو برای یافتن لویی یادشده بودند، به کلبه روستایی رسیدند و لویی یادشده را پیدا کردند و به او ادای احترام کردند. لویی یادشده نگاهی به مرد روستایی انداخت و گفت: دیدی راست گفتم؟ مرد روستایی که تا به حال از نزدیک پادشاه ندیده بود خرقه بر تن درید و مد هوش شد. ملازمان به صورتش آب پاشیدند و او را به هوش آوردند و پول نان و سب و زمینی و نوشیدنی گازدار را حساب کردند و یک انعام تپل هم رویش گذاشتند و خدا حافظی کردند و رفتند. پیرمرد روستایی نیز دیگر آن پیرمرد روستایی قبلی نشد.



شاعر و نویسنده امیر بهمن

لویی بیست و یکم، پادشاه مقتدر فرانسه که علاقه بسیاری به گشت و گذار و شکار و تفریحات سالم داشت، روزی به همراه ملازمان و محافظان و کاسه لیسان و پاچه خواران برای اسب سواری و تمدد اعصاب به خارج از پاریس رفت. اما وقتی سوار اسب شد، اسب بنای وحشی بازی گذاشت و لویی یادشده را برداشت و به تاخت از اردوگاه دور شد. اسب رفت و رفت تا در وسط جنگل های سن سباستین سفلی در کنار کلبه ای روستایی توقف کرد. در این هنگام پیرمردی از کلبه روستایی بیرون آمد و از لویی یادشده پرسید: فرمایشت چیست؟ لویی یادشده گفت: این پیرمرد جنگلی، اسب مرا برداشت و به اینجا آورد و من خیلی گرسنه و تشنه هستم. مرد روستایی لویی یادشده را به داخل کلبه دعوت کرد و یک قرص نان و دودعد سبب زمینی آب پز جلو او گذاشت. لویی یادشده سبب زمینی و نان را خورد و سیر شد و گفت: دیگر چیزی نداری؟ مرد روستایی گفت: نوشیدنی گازدار نیز موجود است. لویی یادشده گفت: بده. مرد روستایی یک لیوان نوشیدنی گازدار به لویی یادشده داد. لویی یادشده پس از آنکه نوشیدنی گازدار را نوشید، ای پیرمرد جنگلی، می دانی من کی هستم؟ مرد روستایی گفت: به نظر می رسد آقا زاده ای. پسر زبیری و کیلی کسی باشی. لویی یادشده گفت: من از نزدیکان پادشاه هستم. وی سپس یک